

رای من به محمود احمدی نژاد



مسعودبهنود

هائ، بنیان این اعتقاد را در من غنی ساخت که او در عرصه‌های عمل و نظر با صداقت می‌راند، به آنچه می‌گوید و می‌کند ایمان دارد، بی آن که مغلوب تعصب و جزمیت شود. با یاورهای محوری او و شاید سرآمد آنها، این بود که «نتای دموکراسی» نیازمند رهبرانی است که نه فقط «دموکراسی» را درک کرده‌اند بلکه در تمامی شرایط زندگانی اجتماعی و حتی فردی، آن را تجربه می‌کنند و در یک جمله مردمانی هستند «دموکرات منش».

او در توجیه این نظر بود که مقوله‌ی «اخلاق سیاسی» و عنصر جوهری آن «ایستادگی بر اصول» را پیش می‌کشد و بی‌درنگ می‌افزود که «متأسفانه در کنار انبوه شاهدتها باید بپذیریم که در این زمینه کسری بسیار داشته‌ایم و در بستر حوادث بهمین و جریان پیشی گرفتن ملایها بر نیروهای غیر مذهبی این کاستی بیش از پیش اثرگذار شد»

بختیار گهگاه برای دفع خستگی از تب و تاب روزانه و خصوصاً به قصد فراموش کردن فضای خانه‌ای که به سربازخانه و زندان می‌مانست، با تنی معدود از دوستانش محفلی می‌ساخت که هر چند بنا بر قرار رنگ و بوی ادبی و فرهنگی داشت ولی ناخواسته در گرم گرم گفتگوها «سیاست» نیز سزگی می‌کشید و حتی خود را تحمیل می‌کرد.

به یاد دارم، در یکی از این محفل‌ها، رشته‌ی گفتگو به آنجا کشید که هر کس از تلخ‌ترین و یا شیرین‌ترین حوادث زندگی خود نقل کند. حکایت بختیار، از واقعه‌ای بود که دو سه سالی از آن پیش نمی‌گذشت. می‌گفت: من برای شما از حادثه‌ای نقل می‌کنم که تلخ‌ترین و در عین حال یکی از شیرین‌ترین حوادث زندگانی مرا در بر گرفته است.

تلخ‌ترین آن بود که شنیدم، دکتر سنجابی نماینده‌ی جبهه ملی ایران برغم انجام مأموریتی که برای شرکت در اجلاس «بین الملل سوسیالیست‌ها» واقع در کانادا به عهده داشته، سفر خود را به بهانه‌ای ترک گفته و در عوض به «خدمت آیت الله العظماء رهبر انقلاب و مرجع عالیقدر شیعیان» رفته و اعلامیه‌ای را در کنار او امضاء کرده است که بعدها به اعلامیه‌ای «سه ماده‌ای جبهه ملی» شهرت یافت.

جالپ توجه است که خمینی ظاهراً به دلیل «کسر شأن» از قرار دادن امضایش در کنار امضاء سنجابی طفره رفته و تأیید خود را گویا با تکان دادن سری کافی دانسته است.

آن اعلامیه که در قالب اطلاعیه‌ی ای بنام «جبهه ملی ایران» نشر یافت گذشته از نشانه‌های نامانوس، مثلاً، با پیش مقدمه‌ی «بسمه تعالی» و یا کار برد تاریخ قمری به لغت عرب (لیله چهارم ذیحجه ۱۳۹۸)، در بند سوم، حکمی داشت به این مضمون:

«نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال تعیین گردد»

بختیار در نقل خود، وقتی به اینجا رسید، با حالتی افروخته، انطور که گوئی با تمام وجود، در گذشته فرو رفته است، ادامه داد:

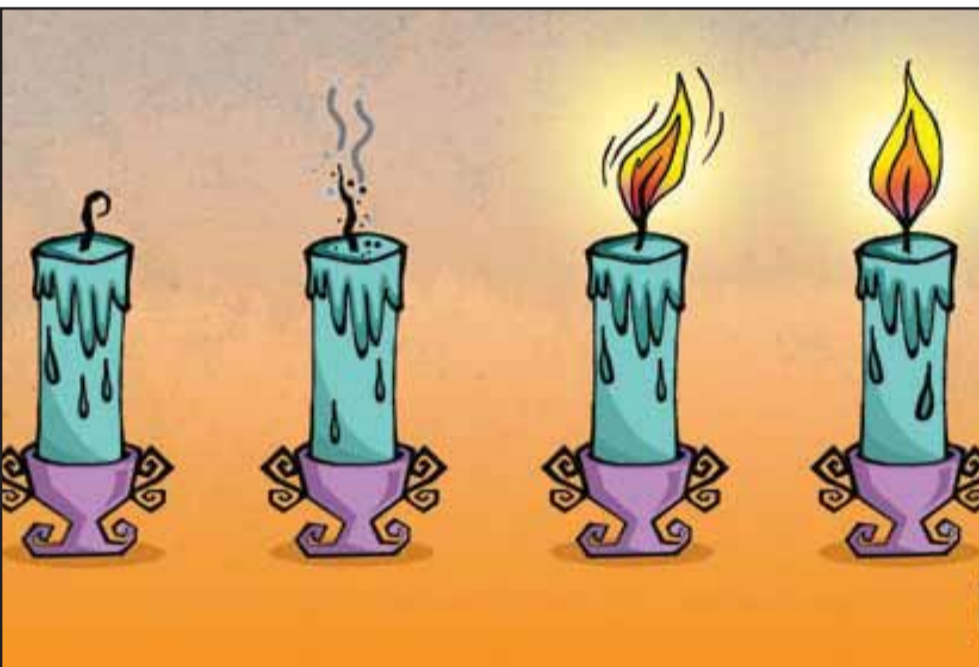
«با خواندن آن عبارت، در بند بند بکنم به سختی احساس درد کردم و بی اختیار به بانگ بلند که به فریادی می‌مانست روی به کسانی که در پیرامون من حلقه زده بودند گفتم: «این دیگر یک خیانت است و خیانتی که سنگین‌تر از آن متصور نیست» و بر آن، با همان حالت تب‌الود اضافه کردم:

«آنچه را که ما در این اعلامیه، از ازواج دموکراسی و موازین اسلامی می‌خوانیم تنها مناسب سنگ قبر نهضت ملی ایران است.»

فکر کند. اصلاً فکر کند. نویسنده خود سال‌ها است از سفر اقیانوس پیمایی به اندازه مقدور حذر می‌کند، چون ده دوازده ساعت پرواز، حتی اگر آدمی در هواپیمای اختصاصی و یاد درجه یک باشد باز سخت است. آقای احمدی نژاد در همین دو سال دو سه باری این راه طولانی را تا ونزوئلا و دو باری تا نیویورک طی کرده و حالا امسال هم قصد دارد برود. کدام یک از نامزدها اصولاً جرات داشتند اصلاً سالی یک بار به آمریکا بروند. کدامشان - مگر آقای کروبی که گاه گاه از این کارها می‌کند - جرات داشتند نامه بنویسند صاف برای خود شیطان بزرگ. آن هم شیطان بزرگی مانند جورج بوش که پدرش و پدرجدش هم شیطان بوده‌اند کسی مانند کارتر و کلینتون که از دست امریکایی‌ها در رفت و به موافقت و هم مخالفان دولت هم با این نظر مساعدت دارند که هر کس

دیگر انتخاب شده بودند و همین کار را بنا به توصیه عقل یا از سر اضطرار انجام می‌دادند چند بشکه اشک برای مسافرکش‌ها و مردم بدبخت و فقیر ریخته می‌شد که حالا با گرانی و تورم چه کنند. اما شد و چنان که بار دیگر هم نوشته‌ام زنده باد سهمیه بندی. سوم اینکه به نظرم اگر آقای هاشمی یا دکتر معین، آقای قالیباف یا کروبی، آقای مهرعلیزاده یا آقای لاریجانی انتخاب می‌شدند مملکت کمابیش بر همان روالی می‌گشت که عده‌ای می‌گویند در همه‌چهل سال گذشته، یعنی از نیمه‌های دهه‌چهل که قیمت نفت تکاکی خورد و ما ملت ایران هوس تجدید عظمت باستان به سرمان افتاد، اداره شده بود. اما قدر مسلم این است که این رقم اگر ۲۸ سال گرفته شود اختلافات حل می‌شود و هم موافقت و هم مخالفان دولت هم با این نظر مساعدت دارند که هر کس

فکر کند. اصلاً فکر کند. نویسنده خود سال‌ها است از سفر اقیانوس پیمایی به اندازه مقدور حذر می‌کند، چون ده دوازده ساعت پرواز، حتی اگر آدمی در هواپیمای اختصاصی و یاد درجه یک باشد باز سخت است. آقای احمدی نژاد در همین دو سال دو سه باری این راه طولانی را تا ونزوئلا و دو باری تا نیویورک طی کرده و حالا امسال هم قصد دارد برود. کدام یک از نامزدها اصولاً جرات داشتند اصلاً سالی یک بار به آمریکا بروند. کدامشان - مگر آقای کروبی که گاه گاه از این کارها می‌کند - جرات داشتند نامه بنویسند صاف برای خود شیطان بزرگ. آن هم شیطان بزرگی مانند جورج بوش که پدرش و پدرجدش هم شیطان بوده‌اند کسی مانند کارتر و کلینتون که از دست امریکایی‌ها در رفت و به موافقت و هم مخالفان دولت هم با این نظر مساعدت دارند که هر کس



نشینده بشنود. نگفته بگوید جهان باید گاه گریه کند، گاهی بخندد. شاید که کسی خواب دیده بود و تعبیرش این شد که کسی می‌آید و همه آداب و رسوم بیست و هشت ساله را به دور می‌ریزد. همه کارهایی را که بعید بود انجام می‌دهد.

مهرورزی و عدالت جویی را که از صد سال پیش حرفش زده می‌شد معنا می‌کند و مانند لقمه‌ای در دهان همه قرار می‌دهد البته که لازمه همه اینها نفت هفتاد دلاری بود. چون همه اینها اگر باشد اما نفت همان نوزده دلاری باشد که در برنامه چهارم نوشته شد، مزه نخواهد داشت. اما اگر همه دلایل محکم بالا نبود و فقط همین یک دلیل کافی بود که حاصل انتخابات سوم تیر باعث می‌شد که جامعه ایرانی خود را بشناسد. اندازه‌های خود را دقیق تر به دست آورد. مدام در خیال سیاست نوزد. در خیال به این و آن ایراد نگیرد. هی دور از کود فرمان آتش ندهد. و همین حادثه باعث شد تا جامعه کمی به عراق، به فلسطین، به لبنان، حتی به ترکیه نگاه کند. وسط کویر دل خود را به تماشای فیلم هائی از نقاط سبز جهان «از مونت کارلو تا دامنه پیرنه، از مونترآل تا لس آنجلس» مشغول نکند. به همسایه نگاه کند، به کوچه نگاه کند، به خیابان نگاه کند، و اگر فرصتی شده خود هم نگاهی بیندازد. آن گاه از روزهای بلند بنا بر اینها بود که لازم می‌دانم پشیمانی خود را از اینکه به آقای احمدی نژاد رای ندادم اعلام دارم. و از آنجایی که احساسم این است که هنوز کار مهمی که این دولت باید انجام می‌داد صورت نپذیرفته است، دو سال دیگر اگر بودم جبران مافات می‌کنم و به دکتر محمود احمدی نژاد رای می‌دهم.

از نامزدهای دیگر برگزیده می‌شدند زندگی ادامه برنامه هائی بود که اگر آن یک و نیم تا دو سال اول انقلاب را رها کنیم، آن یک عدد گروگان گیری را هم ندیده بگیریم، در بقیه سال‌ها، از انتخاب زنده یاد رجایی به نخست وزیری به بعد، کمابیش کشور بر آن روال گشته یا سعی شده بود بر مدار بگردد.

به هر حال انگار که از ممالک راقیه شده ایم تغییر دولت‌ها، از دیدگاه بطنی جامعه تفاوت چندانی در پی نیارود. پول نفتی می‌رسید و سازمان برنامه‌ای بود که سعی می‌کرد دولتی‌ها هماهنگ خرج کنند، یک مرتبه هر استان شروع نکند به ساختن جاده هائی که به استان مجاور وصل نشود. چنان سیستم‌های آبیاری طراحی نکند که دو کیلومتر آن طرف تر همه زمین‌های زراعی از بی آبی له بزند و این طرف مردم با قایق به یک مزارعشان بروند. چنان نباشد که یک استان از خارج سیب زمینی وارد کند و استان دیگر گند سیب زمینی‌های گندیده‌اش را با معطر سازهای باز هم خارجی چاره کند. خلاصه به طور کلی همین بود. احساس می‌شد با انقلاب روندی که از مشروطیت آغاز شده با پست و بلند راه و رهروان خود را به سال ۱۳۸۴ شمسی رسانده. کم کمک ایران اسلامی داشت الگویی می‌شد برای منطقه، با همه انتقادات که جهانیان می‌کردند اما داشت نمونه‌ای از مدیریت شهری، شوراها، آشنا شدن مردم به حقوق خود، ادبیات، سینما و... خلاصه... همین که کشور بر یک روال می‌گشت و درس استقراری پیدا شده بود دنیا را به ترس انداخته بود. اما ایرانی‌ها خودمان حوصله مان سر رفته بود. چقدر تکرار خسته کننده تنها انتخاب آقای احمدی نژاد می‌توانست

می‌توانستند و اصلاً در مخیله شان جا می‌گرفت که ملوانان انگلیسی‌ری که همگان به آنها متجاوز می‌گفتند و بعضی‌ها جاسوس و مستحق اعدام، بیارود در ریاست جمهوری و با همگی دست بدهد و بعد هم پدرقه‌شان کند با برخورد حسنه و اصلاً هم متهم نشود. اصلاً محتمل نبود که ملوانان اسیر جنگی را به خواست رئیس جمهور به چنین جایی بفرستند سنگیر کنند. مگر اصلاً به آنها مربوط نمی‌شد مگر آقای هاشمی که به هر حال سابقه‌ای در فرماندهی جنگ و آشنایان در مدارج بالای نظامی دارد. این فهرست بلندتر از این حرف‌ها است. خلاصه می‌کنم و می‌پرسم، تجسم کنید که اگر دکتر معین انتخاب شده بود مشاورش می‌شد کسی مانند دکتر خانیکی، که اصلاً به اندازه آقای کلهر مفرح و شیرین نیست. اصلاً به جمع مشاوران و معاونان آقای احمدی نژاد نگاه کنید بنابه نوشته جناب کلهر - در نامه به رئیس مجلس - و تجسم کنید آنها را که هر کدام از سویی از شهر نان سنگکی و پاکت میوه‌ای خریده اند تا به بقیه مشاوران ثابت کنند که گرانی و تورم حرف غلطی است که نمایندگان و یاروزنامه نگاران می‌زنند. کجا چنین هنری داشتند مشاوران نامزدهای دیگر. از کجا چنین شور و حالی در آنها بود.

من هر گاه به ماجرای سهمیه بندی بنزین فکر می‌کنم، این بار دیگر از کارشناسان گلایه دارم که چرا نمی‌گویند که انجام چنین کاری - آن هم به همت وزارت کشور نه وزارت نفت یا بازرگانی - کاری بزرگ بود که شاید مقدمه نجات جامعه از دست یارانه هائی باشد که ما را معتاد به درآمد نفتی کرده است.

می‌دانید اگر هر کدام از نامزدهای

در آغاز سومین سالگرد آغاز به کار دولت آقای احمدی نژاد ناگزیرم خود را برهنه در مقابل آفتاب بنشانم و به خطای خود اعتراف کنم، بی داغ و بی درفش در عین صحت و سلامت عقل. باید اعتراف کنم که دو سال قبل در انتخابات سوم تیرماه به محمود احمدی نژاد رأی ندادم. و خطا کردم. علتش هم این بود که بسیار نکته‌ها نمی‌دانستم، نه اینکه نامزدها را نمی‌شناختم. بلکه شناختم از جامعه این قدر نبود. و امروز که دو سال گذشته از آن زمان، تا راست و پوست کنده این خطای خود را بیان نکنم از بار گناهان خود نکاسته‌ام.

شاید خواننده با خواندن این سطور به این تصور افتد که قصد مطایبه و یا طعنه در پیش است، اما چنین نیست. این نوشته‌ای جدی است. نویسنده اصولاً طبع طنز ندارد.

انتخاب آقای محمود احمدی نژاد اگر در هنگام خواب و غفلت آقای کروبی اتفاق افتاده باشد چنان که گفته آمده، یا اگر با «بلاخلاق‌های انتخاباتی» همراه بوده باشد چنان که آقای خاتمی گفته، اگر چنان بوده باشد که آقای هاشمی را گله مند کرد، یا چنان که سردار ذوالقدر گفت حاصل عملیاتی «پچیپیده»، یا اگر مطابق نظر آیت الله مصباح یزدی دعاها و ندبه‌های مردم کار خود را کرده باشد، به هر حال به نظرم موهبتی نامنظر بود. آیتی بود. مانند نشانه‌ای که به گمشدگان ره نماید و نجاتشان دهد. فرض کنیم که الان آن کس که من به او رأی دادم - دکتر معین - انتخاب شده بود، تصور کنید چه جامعه‌شلوغ و گرفتاری داشتیم. از همه می‌گذرم مگر آقای جواد لاریجانی جرات داشت این حرف‌ها را بزند و روزنامه‌ها همه چاپ کنند. وزیران می‌توانستند به صفت‌های تفصیلی برای شرح کارهای خود نزدیک شوند، چه رسد به صفت‌های عالی، آن هم هر روز. گرچه که دانشجویان امروزه روز هم به بندند، اما این کجا و هجده تیر کجا. گیرم چند روشنفکر - یا حتی روشنفکرنا - و عده‌ای از نسوان احساس بهتری از زندگی پیدا می‌کردند اما کجا چنین نشاطی برپا بود که امروز هست. از خود می‌توان پرسید دکتر معین به این شوخی و شیرینی سخن می‌گوید که آقای احمدی نژاد ممکن بود که او به دانشجویان که شکایت از ستاره هایشان می‌کنند به این شیرینی بگوید سروان شده‌ای دیگر چه عیبی دارد «نقل به مضمون». آیا ممکن بود که کسی مانند آقای هاشمی که روزهای انتخابات هم برای گرفتن رأی به استان‌ها سفر نکرد، هیات دولت را بر دارد در سفرهای استانی برود، هر روز در یک گوشه کشور باشد و با طرف دیگر دنیا، آقای لاریجانی مگر نبود که در جریان انتخابات ریاست جمهوری یک بار به اصرار مشاوران و همفکران به میان بختیاری‌ها رفت و کلاهی هم به سر گذاشت اما راضی نبود عکسش چاپ شود و بعد هم حرف برادر شنید که می‌گفت مدیر بهتر است چند ساعت